

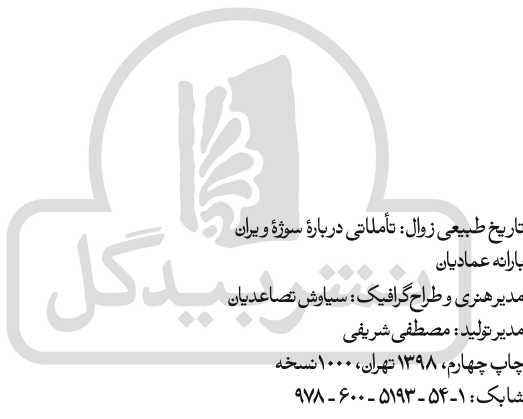


تاریخ طبیعی زوال

| بارانه عمادیان | تأملاتی درباره سوژه ویران |

Natural History of Decay:

| Reflections on the Ruined Subject | Baraneh Emadian |



تاریخ طبیعی زوال: تأملاتی دربارهٔ سوژه و بیان

بارانه عمادیان

مدیر هنری و طرح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ چهارم، ۱۳۹۸ تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۱۹۳-۵۴-۱

انتشر بیگل | Bidgol Publishing co. |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۳۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

bidgolpublishing.com

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

الفهرست مطالب |

- پیش‌درآمد ۱۳
- I. ایده تاریخ طبیعی ۱۷
- II. تاریخ-طبیعی رنج ۲۵
- III. از تاریخ-طبیعی به ویرانه‌ها ۳۳
- IV. ویرانه، پشت شیشه ویتترین ۴۵
- V. بازگشت «هاله» در هیأت ارزش‌نمایشی مازاد ۵۵
- VI. بازگشت جاودان بازی ۶۱
- VII. ماخولیا و بوطیقای ویرانگی ۶۵
- VIII. ساختن ویرانه‌ها، یادداشتی در باره تهران ۷۱
- IX. ویرانه همچون محصول پیشرفت ۷۷
- X. بشر، بله، اما چه کسی؟ ۸۳
- XI. پرسه‌زنی در دل ویرانه‌های شهری ۸۹
- XII. یادداشت‌های زیرزمینی از تأثرات ویرانی ۱۰۱
- XIII. واریاسون‌هایی بر ویرانگی ۱۱۱
- XIV. سودای ماخولیا ۱۱۷

۱ پیش درآمد

ویرانی و ویرانگی محلّ تلاقی بسیاری چیزها است، از سوژهٔ فردی گرفته تا ساختارِ غول‌آسای یک امپراتوری، از جزئی‌ترین امور تا کلی‌ترین آنها، نه بدین سبب که همه چیزها نهایتاً ویران می‌شوند، بلکه بر عکس، از آن رو که مضمونِ ویرانیِ حقیقتِ نهفته در مفاهیمی چون پیشرفت و توسعه را بر ملا می‌سازد، که در حکمِ اصول بنیادینِ متافیزیکِ عصر ما یا همان مدرنیته‌اند. در عصر حاضر، مضمونِ «ویرانه» به لحاظ زیباشناختی چندین بار بررسی شده است،^۱ ولی رساله حاضر، به رغم کوتاهی، می‌کوشد از دیدگاهی فلسفی-تاریخی به ابعاد تازه‌ای از این مضمون بپردازد.

۱. نخستین بار، رز مکاولی رمان نویس، که خانه‌اش در بمباران لندن در جنگ جهانی دوم ویران گشت، به فکر نوشتن کتابی به نام ویرانه افتاد که رنگ و بویی شدیداً رومانتیک داشت. آثار مهم مربوط به ویرانه‌ها در زبان انگلیسی عبارت‌اند از:

In Ruins by Christopher Woodward

The Aesthetics of Ruins by Robert Ginsburg.

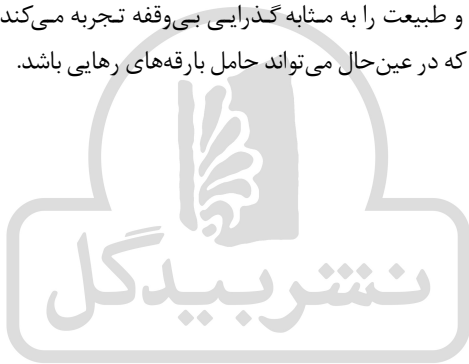
Ruins by Michel Makarius.

تأملاتی که در این کتاب آمده‌اند، دو سویه از مفهوم ویرانگی را مد نظر دارند: سویه تجربی این مفهوم که در هنرهای تجسمی (تحت عنوان ژانر ویرانگی)، معماری، و ادبیات گوتیک، تجسم یافته است، و سویه نظری و فلسفی آن که براساس پیوند توأمان استعاری و حقیقی مدرنیته با مفهوم قطعه‌وارگی در قالب تخریب زبان و تجربه، وجود عدم‌اینهمانی در دل اینهمانی، یا دگرآیینی در دل خودآیینی، و نیز در دیالکتیک تخریب و سازندگی متبلور می‌شود.

تأملات این کتاب در باب مفهوم ویرانگی اساساً در پرتو ایده تاریخ طبیعی صورت گرفته است، ایده‌ای که ریشه آن عمدتاً به آثار تئودور آدورنو باز می‌گردد. دغدغه این تأملات نگرستن به ویرانه‌ها و ویرانگی به مثابه شکلی از صیوروت یا شدن (becoming) یا میانجی‌مندشدن است. اگرچه چنین دریافتی از ویرانگی بیش از هر چیز نظر به تاریخ دارد، اما در عوض، خود تاریخ را هم طبیعی می‌کند. نگاه مبتنی بر تاریخ طبیعی، با تأکیدگذاردن بر مفهوم گذرای (transience) و ویرانی، متافیزیک را به تاریخ بدل می‌کند، و بدین‌سان، آنرا زمینی و دنیوی می‌سازد.

نوشته حاضر برآن است تا گذشته از تحلیل جلوه‌های مفهوم ویرانگی، به لحاظ فرم و روش نگارش نیز به همین مفهوم وفادار بماند، و از تلاش برای تحمیل وحدت یا کلیت مفهومی و مضمونی بر ایده ویرانگی پرهیز کند. این امر موجب شده است تا

این متن مشابه مجموعه‌ای از تصاویر مجزا شود، به نحوی که با دنبال کردن این تصاویر از سفرهای فتیشیستی در جستجوی خرابه‌ها و مناظر پیکچرسک و ویرانه‌های معماری، به دیالکتیک ویرانی و سازندگی، و سپس به زوال پیوند میان زبان و معنا می‌رسیم، تا آنجا که وسوسه نگاشتن به اصطلاح بوطیقای هر چند کوچک بر ویرانه‌ها مقاومت‌ناپذیر می‌گردد. و سرآخر، با نگاه خیره‌ماخولیایی مواجه می‌شویم که تاریخ را به منزله زوال دائمی و طبیعت را به مثابه گذرایی بی‌وقفه تجربه می‌کند، نگاهی که در عین حال می‌تواند حامل بارقه‌های رهایی باشد.



I

ایده تاریخ طبیعی |

برتولت برشت در داستان کوتاه‌اش، «غنایم لوکولوس»، بطور ضمنی ایده ویرانگی و آنچه را تئودور آدورنو «ایده تاریخ-طبیعی»^۱ می‌نامد، به تصویر می‌کشد. این داستان به نوبه خود در انبوه نمایشنامه‌ها و داستان‌های برشت ناپدید شده و کمتر منتقدی فرصت آنرا یافته تا نیم‌نظری بدان بیافکند، و

۱. ذکر این نکته، در همین آغاز، خالی از فایده نیست که عنوان اصلی (آلمانی) مقاله‌ای که آدورنو این مفهوم را در آن بسط داده است و یکی از متون بنیادین رساله حاضر نیز است، یعنی «ایده تاریخ-طبیعی»، به‌واقع *Die Idee der Naturgeschichte* است و همان‌طور که پیداست در ترکیب تاریخ طبیعی از صفت طبیعی، *natürlich*، استفاده نشده است، بلکه، مطابق با توانایی زبان آلمانی برای ساختن چنین ترکیب‌هایی، صرفاً طبیعت و تاریخ به هم چسبیده‌اند و لاجرم حتی می‌توان آن را به تاریخ طبیعت برگرداند. البته در ترجمه انگلیسی، برای رساندن این معنا، از خط تیره میان تاریخ و طبیعی استفاده شده است. به هر حال، در ترکیب اصلی آلمانی، در هم تنیدگی تاریخ و طبیعت با وضوح بیشتری ظاهر می‌گردد. هرچند باز باید تأکید کرد که در آلمانی، چنین ترکیب‌هایی کاملاً رایج‌اند و به‌واقع در اکثر مواقع نیز کلمه اول همان جایگاه صفت را دارد.

درست به همین سبب، سرنوشت خود این قصه نیز ایده‌گذرایی و تاریخ-طبیعی را تداعی می‌کند. داستان به وصف ملاقات فیلسوف و شاعر یونانی، لوکرتیوس، با ژنرال سابق روم، لوکولوس، در قصر او می‌پردازد. این روز برای لوکولوس بیشتر از هر روز دیگری آبتن اضطراب است: رقیب او، پمپی، آسیا را برای روم فتح کرده و اینک به روم بازمی‌گردد تا هرکسی را که اراده کند بر تخت امپراطوری بنشاند. لوکولوس که با توجه به نقش‌اش در شروع جنگ خود را فاتح واقعی آسیا می‌داند، در تب و تاب این دیدار سرنوشت‌ساز به سر می‌برد. آنچه گفتگوی لوکولوس با لوکرتیوس برملا می‌کند، ناامیدی او نسبت به دیدار با پمپی و غلظت احساس زوال و شکستی است که وی در این لحظات تجربه می‌کند، گونه‌ای ویرانگی سوپژکتیو که خود را در هیات لوکولوس به رخ می‌کشد، ژنرالی که به انتظار به‌سرآمدن واپسین دقایق قدرت خود نشسته است.

توصیفِ راوی از ظاهر و روحیه فیلسوفِ شاعر هم به نوبه خود بازتابی است از زوال. در انتهای گفتگوی آن دو، که طی آن ژنرال شاعر را به تماشای آخرین کارهای هنری (objets d'art)ی که به غنیمت گرفته است می‌برد، لوکولوس به لوکرتیوس می‌گوید که بوسه‌ها اثری از خود به جای نمی‌گذارند و این تنها زخم‌های عمیق‌اند که نقش خود را به هر ترتیبی بر جسم و روح آدمی حک می‌کنند. او می‌گوید که اینک بر خلاف همیشه حس می‌کند از مرگ می‌هراسد... ولی در واقع، این مرگ

نیست که از آن هراسد، بلکه ترس از مرگ است، و از لوکرتیوس می‌خواهد به او بگوید چرا در این زمان خاص بیش از هر زمان دیگر میل دارد که فراموش نشود و به هر قیمتی، یادی از خود به جای گذارد.

لوکرتیوس پاسخ می‌دهد که شاید آرزوی شهرت و فراموش‌نشدن برای لوکولوس روی دیگر سکه‌ی ترس از مرگ است. لوکولوس می‌خواهد بداند لوکرتیوس شهرت او را در چه می‌بیند. شاعر گمانه‌زنی می‌کند: در فتح آسیا؟! و علاوه بر آن شاید در رایحه خوش شام ضیافت پیروزی! و درست در همین لحظه است که لوکرتیوس خود را در برابر یک درخت گیلاس غرق در شکوفه‌های سپید می‌یابد و از لوکولوس می‌پرسد: «این درخت را هم از آسیا آورده‌ای، مگر نه؟» ژنرال تصدیق می‌کند. شاعر می‌گوید این درخت گیلاس همان چیزی است که یاد و نام لوکولوس در هیأت آن به جای خواهد ماند، هر چند این درخت نمی‌تواند نام او را به کسی بگوید، اما چه فرقی می‌کند؟ آسیا بار دیگر از دست خواهد رفت و فقر و قحطی همگان را از ضیافت شام محروم خواهد کرد. اما همواره یک یا دو نفر هم که شده خواهند بود که می‌دانند این درخت گیلاس، که بیشتر نظیر آن در این سرزمین وجود نداشته است، غنیمت لوکولوس بوده است، و حتی زمانی که هیچ‌کس این را به یاد نیاورد و همه غنایم همه فاتحان به گرد و غبار بدل شوند، شکوفه‌های این درخت گیلاس هر بهار هم‌چنان در باد خواهند رقصید، و این درخت

همچنان غنیمتِ یک فاتح بی نام و نشان خواهد بود. اگرچه مضمون حقیقی داستان همانا تباهی و ویرانی است، اما می‌توان گفت ایدهٔ شکست و نابودی لوکولوس در مقام یک فاتح، و نهایتاً اضمحلال او در طبیعت، هم‌زمان پیوند او با همین طبیعت را در هیات یک درخت در خود حفظ می‌کند، و عنصر دیالکتیکی داستان هم در همین امر نهفته است. لوکرتیوس فیلسوف، با معرفی درخت گیلاس در پاسخ به پرسش لوکولوس، طبیعت را با تاریخ گره می‌زند. چرا لوکرتیوس در میان غنایم بی‌شماری که غالباً شامل آثار هنری و صنایع دستی یک قوم یا قبیله‌اند، درخت گیلاسی را که لوکولوس با خود از آسیا آورده است انتخاب می‌کند؟ با این انتخاب، لوکرتیوس نشان می‌دهد که در میان تمامی غنایمی که لوکولوس از جنگ‌هایش آورده است، تنها این درخت گیلاس گواه آمیزش تاریخ و طبیعت، یا گذرایی و مانایی، است: زوال‌پذیری از دل همین آمیزش و تحول می‌تراود؛ آنچه در تاریخ بیش از هر چیز دیگری بر تاریخی بودن دلالت دارد، خود طبیعت است، و البته، آنچه در طبیعت بیش از خود طبیعت برجای می‌ماند، همان تاریخ است. اگرچه لوکرتیوس فقط به دوام نام ژنرال در حیات درخت اشاره می‌کند، درخت هم هر بهار با شکوفه‌های سپید خود ایدهٔ زوال را به رخ می‌کشد: درخت در سبزترین و پرشکوفه‌ترین دقایق حیات خود، یعنی در طبیعی‌ترین لحظات‌اش، تاریخ‌مندبودن خود را، در هیات زوال و گذشت زمان، آشکار می‌سازد. این نکته پژواکی

است از این گفته والتر بنیامین: «بر سیمای طبیعت «تاریخ»
بانشانه‌ها و حروف زوال نگاشته شده است.»

هم‌چنان‌که زوال و ویرانی گذرگاهی است که در آن تاریخ و طبیعت با هم تلاقی می‌کنند، پس لوکرتیوس با انتخاب خود معنای ایده تاریخ طبیعی را آشکار می‌سازد. آدورنو، به نقل از بنیامین، سقوط یک دیکتاتور را به زبان باروک معادل غروب آفتاب می‌خواند، رابطه‌ای تمثیلی که درک آن ایده تاریخ طبیعی، یا درهم‌آمیزی امر طبیعی و امر تاریخی، را تداعی می‌کند. آدورنو بر این باور است که در نگاه تفکر طبیعی تاریخی، همه هستی خود را به ویرانگی می‌سپارد، نقطه‌ای که در آن طبیعت و تاریخ تلاقی یا به زبانی معاصرتر، اتصالی می‌کنند.^۱ رسالت تعبیر و تفسیر آگاهانه‌ی این اتصالی بر دوش فلسفه تاریخ است. بدین ترتیب، اگر هر شکلی از هستی که «بوده است» یا «شده است»، نهایتاً ویران شده، به تمثیل بدل می‌شود، پس درخت گیلاس در داستان برشت هم می‌تواند تمثیلی باشد برای رابطه میان آنچه پدیدار می‌شود (طبیعت) و معنا یا ذات تاریخی آن، که چیزی نیست جز زوال.